

## در جنگ

اتین بالیبار / ترجمه‌ی سجاد غلامی



آری، در حال جنگ هستیم. یا شاید همگی در جنگ باشیم. آسیب می‌زنیم و از آن طرف، آسیب می‌بینیم. سوگواریم و از تبعات این حوادث هولناک رنج می‌بریم، با این آگاهی تلخ که باز هم حادثی از این دست روی خواهند داد. هیچ‌یک از این کشتگان دیگر باز نخواهند گشت.

اما از کدام جنگ سخن می‌گوییم؟ تعریف این جنگ ساده نیست چرا که از انواع مختلفی شکل گرفته که در طول زمان هم‌دیگر را تشدید کرده‌اند و امروز حل‌ناشدنی به‌نظر می‌رسند. جنگ دولت‌ها (حتی شبه‌دولتی هم‌چون داعش)؛ جنگ‌های داخلی ملی و بین‌المللی؛ جنگ «تمدن»ها (یا جنگی که خود را این‌گونه می‌بینند)؛ جنگ سود و سوداگری امپریالیستی؛ جنگ مذاهب و فرقه‌ها (یا جنگی که خود را این‌گونه توجیه می‌کند). این نزاع مدنی گسترده یا «شهر دوپاره‌ی» قرن بیست‌ویکم است که روزی می‌رسد که آن را با همتایان کهن‌اش مقایسه کنیم (در واقع اگر جان سالم به در بریم): جنگ پلوپونزی، جنگ سی ساله، یا متأخرتر «جنگ داخلی اروپا» که از ۱۹۱۴ تا ۱۹۴۵ شعله‌ور شد...

جنگی که بخشی از آن پیامد هجوم امریکا به خاورمیانه (پیش از و پس از یازدهم سپتامبر) بود، به‌گونه‌ای شدت گرفته است که روسیه و فرانسه هر کدام با مقاصد خاص خود نقش عمده‌ای در آن ایفا می‌کنند. هم‌چنین، این جنگ در برتری جویی خصمانه‌ی

دولت‌هایی ریشه دارد که سودای هژمونی منطقه‌ای را در سر دارند: ایران، عربستان سعودی، ترکیه، حتی مصر و به‌نحوی اسرائیل - تنها قدرت هسته‌ای در میان این کشورها. این جنگ، هم‌چون تخلیه‌ی هیجانی جمعی وحشیانه‌ای، تمام مسائل حل‌وفصل‌نشده‌ی استعمار و امپراتوری را سرعت بخشیده است: اقلیت‌های سرکوب‌شده، ایجاد مرزهای خودسرانه، ذخایر معدنی غصب‌شده، مناقشه بر سر نواحی نفوذ، قراردادهای عظیم نظامی. همان‌گونه که دیدیم، جنگ در پی حامیانی از میان مردم «طرف دیگر» است و اغلب آن‌ها را می‌یابد.

شاید از این همه بدتر این باشد که این جنگ «نفرت‌های دینی» قدیمی را از نو بیدار می‌کند: شیعه در اسلام، برخورد ادیان توحیدی و بدیل‌های سکولارشان. بیایید صریح باشیم، هیچ‌گاه خود دین جنگ دینی بر پا نکرده است: همواره زیرجریان‌های ستم، تضادهای قدرت، استراتژی‌های اقتصادی، ثروت مازاد و فقر مفرط در کار بوده است. اما هنگامی که «رمزواژه»ی دین (یا «ضد‌دین») در میان باشد می‌تواند قساوت در پی داشته باشد که همه‌ی حد و مرزها را درمی‌نوردد، چرا که دشمن تکفیر شده است.

بربریتی هیولایی سربرآورده است که خود را از طریق جنونِ خشونت‌اش تقویت می‌کند - هم‌چون داعش با آن سربریدن‌ها، تجاوز به زنان اسیر و تخریب گنجینه‌های تمدن انسانی. اما به گونه‌ای دیگر، وحشی‌گری‌های به ظاهر «عقلانی» تر نیز زاده شده است، همانند جایزه‌ی نوبل صلحی که اوباما به خاطر «جنگ‌های از راه دور»، که نتیجه‌اش مرگ ۹ غیرنظامی به‌ازای یک تروریست است، دریافت کرد.

در این جنگ متحرک، نامتعیین، چندشکلی و نامتقارن، مردمان «هر دو کرانه»ی مدیترانه در حکم گروگان‌اند. قربانیان حملات پاریس، قربانیان مادرید، لندن، مسکو، تونس، آنکارا، بیروت، با همه‌ی عزیزان و همسایگان‌شان همگی گروگان‌اند. آن پناه‌جویانی که در پی پناهندگی سیاسی هستند و یا در خطوط ساحلی گسترده‌شان با اروپا با مرگ رودررو می‌شوند، همگی گروگان‌اند. کردهای زیر آتش ارتش ترکیه گروگان‌اند. تمام شهروندان کشورهای عربی که در منجلاب ترور دولتی، جهادگرایی افراطی و بمباران‌های خارجی گرفتار شده‌اند، گروگان‌اند.

پس چه می‌توانیم انجام دهیم؟ پیش از هر چیز، به هر قیمتی که شده می‌بایست با هم‌دیگر بیندیشیم و در برابر تمامی ترس‌ها، ملغمه‌ها و وسوسه‌های انتقام‌بایستیم. روشن است که به حکم آگاهی و امنیت، می‌بایست تمامی اقدامات ضروری جهت حفاظت مدنی و نظامی را، به منظور پیشگیری از عملیات تروریستی و یا مقابله با آن‌ها و، اگر امکان‌ش مهیا بود، به قصد محاکمه و مجازات عاملان و مشارکت‌کنندگان پی گرفت. اما حین انجام این کار، باید از دولت‌های «دموکراتیک» بخواهیم که در مورد رفتارهای نفرت‌جویانه نسبت به ملت‌ها و ساکنینی که به خاطر ریشه و تبار، باورها و شیوه‌ی زندگی‌شان از طرف به اصطلاح وطن‌پرستان به مثابه‌ی «دشمن نفوذی» برچسب می‌خورند، نهایت‌هوشیاری را داشته باشد. علاوه بر این، همان دولت‌ها لازم است - مادامی که دستگاه‌های امنیتی را تقویت می‌کنند - به حقوق فردی و جمعی که پایه‌ی مشروعیت‌شان است احترام بگذارند. نمونه‌های «قانون وطن‌پرستی» [۱] و گوانتانامو به ما نشان می‌دهد این کار آن‌قدرها ساده نیست.

اما بالاتر از هر چیز، صلح می‌بایست، هر چقدر هم دست‌یابی به آن دشوار به نظر می‌رسد، باری دیگر در دستور کار قرار گیرد. منظورم صلح است و نه «پیروزی»: صلحی پاینده و منصفانه و نه مبتنی بر بزدلی و سازش، نه بر پایه‌ی وحشت‌افکنی متقابل، بلکه

صلحی مبتنی بر شجاعت و سرسختی. صلح برای همه‌ی آنانی که در پی‌اش هستند، در هر دو سوی این دریای مشترکی که نه تنها تمدن‌مان، بلکه تعارضات دینی، ملی، استعماری، نواستعماری و پسااستعماری‌مان نیز از آن‌جا برخاسته است. من خود را در خصوص امکان‌پذیری این هدف دست‌نمی‌اندازم. اما فارغ از انگیزش اخلاقی‌ای که چنین هدفی می‌تواند برانگیزد، نمی‌دانم چگونه می‌توان ابتکارات سیاسی‌ای را که بتوانند در برابر فاجعه بایستند از این واضح‌تر متصور شد یا بیان کرد. سه مثال به دست می‌دهم.

در یک‌سوی زنجیره، احیای کارآمدی قوانین بین‌المللی و در نتیجه، احیای مرجعیت سازمان ملل قرار دارد (که به واسطه‌ی ادعای آمریکا به «حاکمیت» یک‌جانبه، خلط اهداف انسانی با اهداف امنیتی، انقیاد در برابر «حکمرانی» کاپیتالیسم جهانی، و سیاست مبتنی بر دولت‌های وابسته که جای‌گزین بلوک کشورهای هم‌بسته شده است، قدرتش به صفر رسیده است). با این اوصاف، باید ایده‌های امنیت جمعی و جلوگیری از منازعات را احیا کنیم که به معنای بازبینی شالوده‌های این نهاد است - شاید بشود با تحکیم شورای عمومی آن و «ائتلاف‌های منطقه‌ای» دولت‌ها شروع کرد، تا جای‌گزین دیکتاتوری چند قدرت معدود شود که تنها بر سر اهداف سلبی با یک‌دیگر اتفاق نظر دارند.

در سوی دیگر این زنجیره، با ابتکارات شهروندان برای برگردشتن از مرزها سروکار داریم، برای غلبه بر تعارضات اعتقادی و تعلقات ضد و نقیض‌اش - که قبل از هر چیز حاکی از ظرفیت آنان به تجلی‌یافتن در ساحت عمومی است. هیچ‌چیز نباید تابو باشد اما هیچ‌چیز هم نباید از منظری منفرد تحمیل شود چرا که بنا به تعریف، حقیقت، پیش از استدلال یا تعارض وجود ندارد. بنابراین اروپائیان سکولار و مسیحی باید بدانند که مسلمانان درباره‌ی به‌کار بستن جهاد به قصد مشروعیت‌بخشی به اقدامات تمامیت‌خواهانه و اعمال تروریستی چه فکر می‌کنند، و نیز باید بدانند که مسلمانان برای مقابله با آن «از درون» چه ابزارهایی در اختیار دارند. به همین منوال، مسلمانان (و غیرمسلمانان) جنوب مدیترانه باید موضع ملت‌های سابقاً سلطه‌گر «شمالی» در قبال نژادپرستی، اسلام‌هراسی، و نواستعمارگری را بشناسند. از همه مهم‌تر، «شرقی‌ها» و «غربی‌ها» با قبول این مخاطره که به نمایندگی از یک‌دیگر سخن بگویند باید در کنار هم قسمی جهان‌شمولیت‌نویس بر سازند. بستن و تحمیل مرزها، برای تکثر فرهنگی جوامع ما در این ناحیه زیان‌بار است و پیشاپیش جنگی داخلی برپا می‌کند.

اما از این منظر، اروپا کارکردی کم و بیش بی‌همتا دارد، که به‌رغم همه‌ی دردناک‌های حاکی از فروپاشی کنونی‌اش یا به منظور علاج فوری این زخم‌ها باید تحقق پیدا کند. هر کشوری توانایی این را دارد که تمام کشورهای دیگر را به بن‌بست بکشانند اما همه‌ی کشورها می‌توانند در کنار هم راه‌کاری برای خروج و برساختن فضایی امن ترسیم کنند. پس از «بحران مالی» و «بحران پناهجویان»، جنگ اروپا را نابود خواهد کرد، مگر این‌که اروپا بتواند با این جنگ رودررو شود. این اروپاست که می‌تواند برای بازتأسیس قانون بین‌المللی گام بردارد، که می‌تواند تضمین کند امنیت دموکراسی‌ها به هزینه‌ی حاکمیت قانون به‌دست نمی‌آید، که می‌تواند به دنبال مصالحی برای صورت جدیدی از افکار عمومی درون تنوع اجتماعی باشد که در گستره‌ی سرزمینی‌اش زندگی می‌کنند. آیا درخواست از شهروندان اروپا (یعنی همه‌ی ما) که بر اساس این الزامات زندگی کنند فراخواندن به امری محال است؟ شاید. اما هم‌چنین نشان از مسئولیتی دارد [ناظر بر این امر] که می‌بایست آن‌چه هنوز ممکن است را محقق کنیم یا آن را باری دیگر امکان‌پذیر سازیم.

پی‌نوشت:

[۱] قانونی که در زمان دولت جرج بوش و پس از حملات یازده سپتامبر ۲۰۰۱ وضع شد و به نهادهای امنیتی اجازه می‌داد برای مقابله با خطرات تروریستی‌ای که جامعه‌ی آمریکا را تهدید می‌کنند حقوق مدنی شهروندان را به تشخیص خود و به اقتضای موقعیت نادیده بگیرند: قسمی تعلیق حقوق شهروندی به اتکای اعلام وضعیت استثنایی.

این متن ترجمه‌ای است از:

<https://www.opendemocracy.net/can-europe-make-it/etienne-balibar/in-war>

برگرفته از پروبلماتیکا